

فرانسیس فوکویاما



مطالبهٔ کرامت
و سیاست ناخشنودی
ترجمهٔ هانیه رجبی / مهدی موسوی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

سرشناسه: فوکویاما، فرانسیس، ۱۹۵۲ م. Fukuyama, Francis
 عنوان و نام پدیدآور: هویت: مطالبه کرامت و سیاست ناخشنودی / فرانسیس فوکویاما / مترجمان
 هانیه رجیبی و مهدی موسوی
 مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۳۹۸
 مشخصات ظاهری: ۲۵۹ ص
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۴۴۸-۴
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
 یادداشت: عنوان اصلی: Identity: the demand for dignity and the politics of resentment, [2018]
 یادداشت: کتاب حاضر قبلاً با عنوان «هویت: تقاضا برای کرامت و سیاست رنج و تنفر» توسط رامان سخن در همین سال منتشر شده است.
 موضوع: مشارکت سیاسی -- جنبه‌های اجتماعی / سیاست هویتی / هویت گروهی -- جنبه‌های سیاسی / کرامت انسانی / کین توزی / سیاست جهانی -- قرن ۲۱ م.
 رده‌بندی کنگره: ب ۱۳۹۷ هـ ۹ ف / ۷۹۹ Jf
 رده‌بندی دی‌سی: ۳۲۰ / ۰۱۹
 شماره کتابخانه ملی: ۵۵۹۵۵۷۵



■ هویت؛ مطالبه کرامت و سیاست ناخشنودی

فرانسیس فوکویاما	ترجمه هانیه رجیبی، مهدی موسوی
آماده‌سازی و تولید:	بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه
طراحی گرافیک: پرویز بیانی	چاپ و صحافی: احمدی
نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۳۹۸، ۱۰۰۰ نسخه	قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.
 هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴،

طبقه دوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com

@ketabeparseh

فهرست

۹	پیشگفتار
۱۹	سیاست‌های کرامت‌محور
۲۹	قسمت سوم روح
۴۵	درون و برون
۵۷	از کرامت تا دموکراسی
۶۳	انقلاب‌های کرامت‌محور
۷۳	فردگرایی بیانی
۸۵	ملی‌گرایی و مذهب
۱۰۳	آدرس اشتباه
۱۱۳	انسان نامرئی
۱۲۰	موکراتیزاسیون کرامت
۱۴۳	از هویت تا هویت‌ها
۱۶۷	ما مردم
۱۸۵	روایت‌هایی از وحدت‌گرایی
۲۱۱	چه باید کرد؟
۲۳۵	یادداشت‌ها
۲۵۳	کتاب‌شناسی

پیشگفتار

این کتاب هنگامی نوشته شد که ترامپ هنوز به عنوان رئیس‌جمهور در نوامبر ۲۰۱۶ انتخاب نشده بود. پس از بسیاری از آمریکایی‌ها از نتیجه شگفت‌زده و از پیامدهای آن برای ایالات متحده و جهان نگران شدم. این مسئله دومین شگفتی انتخاباتی آن سال بود؛ اولین آن برکتیت با رأی بریتانیا به ترک اتحادیه اروپا در ماه ژوئن گذشته بود.

در طول دو دهه اخیر زمان بسیاری را صرف تفکر در باب تأثیر نهادهای سیاسی مدرن کرده بودم؛ اینکه در وهله اول چگونه دولت، به‌ویژه قانون و مسئولیت‌پذیری دموکراتیک به وجود آمدند، چگونه تکامل یافتند و با یکدیگر تعامل کردند و در نهایت چگونه فرو ریختند. درست پیش از انتخاب ترامپ، نوشته بودم که نهادهای آمریکایی در حال فروپاشی‌اند و چنان در ساختاری سفت و سخت اسیر گشته‌اند که دیگر قادر به اصلاح خود نیستند. ترامپ خودش هم محصول و یکی از عوامل فروپاشی به حساب می‌آمد. وعده انتخاباتی‌اش این بود که به عنوان یک غریبه تازه‌وارد در عرصه سیاست، از

اختیارات مردمی خود برای به لرزه درآوردن پایه‌های سیستم فعلی استفاده کند و دوباره آن را به همان حالت کاربردی قبلی بازگرداند.

آمریکایی‌ها از بن‌بست حزبی خسته شده بودند و سودای رهبری قوی داشتند. کسی که بار دیگر می‌توانست کشور را متحد کند و ناقض آنچه باشد که بدان و توکراسی^۱ - یا قدرت گروه‌های ذی‌نفوذ در ممانعت از حصول نتیجه اقدامات جمعی - می‌گویم. این شکل از پوپولیسم، حداعلای آن رویه‌ای بود که فرانکلین روزولت با خود در سال ۱۹۳۲ به کاخ سفید آورد و تا دو نسل بعد، سیاست‌های وین آمریکا را دوباره صورت‌بندی کرد.

مسئله ترامپ دو وجه داشت؛ سیاست و شخصیت. ملی‌گرایی اقتصادی او احتمالاً او را بیش از آنکه برای حوزه‌های انتخاباتی حامی‌اش بهتر کند، بدتر می‌کرد، آن هم در حالی که ترجیح آشکارای هم‌پیمانی با قدرتمندان اقتدارگرا بر متحدان دموکراتیک، و بده‌بیمانی در کل نظم بین‌المللی را می‌دهد. از جنبه شخصیت نیز به سختی می‌توان تردید با صلاحیت کمتر را برای تکیه بر منصب ریاست جمهوری ایالات متحده نمود. هیچ‌یک از فضایی که با شخصیت یک رهبر برجسته همبسته است. صداقت اولیه، قابل اعتماد بودن، قضاوت صحیح، علاقه به منافع عمومی و یک درک اخلاقی - در او به چشم نمی‌خورد. تمرکز اصلی ترامپ در تمام دوران حرفه‌اش بر خودترویجی استوار بوده و هیچ‌گاه نیز با دور زدن افراد یا قوانینی که به سرشکلی بر سر راهش قرار داشتند، مشکلی نداشته است.

ترامپ با درپیش گرفتن آنچه ملی‌گرایی پوپولیستی می‌نامند، به عرصه سیاست بین‌المللی گرایش بیشتری نشان داده است.^[۱] رهبران پوپولیست برای تحکیم قدرت به دنبال مشروعیت اعطا شده توسط انتخابات دموکراتیک هستند. آن‌ها ادعا می‌کنند با «مردم»ی که اغلب از نقطه‌نظر اقلیتی بخش عظیمی

از جمعیت را شامل نمی‌شود، ارتباط بی‌واسطه و کاریزماتیکی دارند. علاقه‌ای به نهادهای اجتماعی ندارند و به دنبال تضعیف نظارت و توازن قوا هستند که قدرت شخصی رهبر را در یک لیبرال دموکراسی مدرن محدود می‌کنند؛ دادگاه، قوه مقننه، رسانه مستقل و بوروکراسی بی‌طرف. سایر رهبران معاصری که می‌توانند در این گروه قرار گیرند عبارتند از ولادیمیر پوتین در روسیه، رجب طیب اردوغان در ترکیه، ویکتور اوربان در مجارستان، یاروسلاو کاژینسکی در لهستان و در یگو دورته در فیلیپین.

خیزش جهان‌شمول به سوی دموکراسی که در اواسط دهه ۱۹۷۰ آغاز شد، به وضعیتی متزلزل گشت که همکارم لری دایموند آن را پسرفت جهانی^۱ می‌نامد.^[۲] در سال ۱۹۷۰، چهار دهم از ۳۵ دموکراسی انتخاباتی وجود داشت، رقمی که در طول سه دهه بعد، شک پیوسته افزایش یافت تا اینکه به ۱۲۰ فقره در دهه اول قرن بیست و یکم رسید. نقطه اوج این رشد از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱، یعنی زمانی رخ داد که فروپاشی کمونیسم در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی سابق، منجر به موجی دموکراتیک در سراسر این منطقه شد. با این حال از اواسط قرن بیست و یکم، این روند سیر حرکتی خود را معکوس کرده و مجموع آن کاهش یافته است. در این میان تعداد کشورهای اقتصادگرا، به پیشقراولی چین، به طرز بسیار مشهود و بارزی رشد کرده‌اند.

جای تعجب نیست که دموکراسی‌های نوپایی مانند تونس، الجزایر و میانمار هنوز درگیر ایجاد نهادهای اجتماعی کارآمد هستند، یا اینکه لیبرال دموکراسی نتوانست در جامعه افغانستان یا عراق پس از مداخله آمریکا، ریشه بدواند. اینکه روسیه دوباره به سنت‌های استبدادی پیشین بازگشته، ناامیدکننده اما نه چندان عجیب است. اما نکته دور از انتظار این بود که تهدیدات نسبت به دموکراسی، از درون خود دموکراسی‌های تثبیت شده برخیزد. مجارستان یکی از نخستین

کشورهایی بود که در اروپای شرقی رژیم کمونیستی‌اش را برانداخت. هنگامی که این کشور به ناتو و اتحادیه اروپا پیوست، به نظر می‌رسید - به اصطلاح علمای علم سیاست - یک لیبرال دموکراسی تثبیت شده دوباره به آغوش اروپا بازگشته بود. با وجود این، تحت رهبری آربان و حزب او، یعنی فیدس، این کشور به سوی ساختاری هدایت شد که خود آربان آن را «دموکراسی غیر لیبرال» می‌نامید. اما هنوز هم شگفتی بسیار بزرگ‌تر به بریتانیا و ایالات متحده، به تیب در مورد رأی به برگزیت و ترامپ تعلق می‌گیرد. این‌ها، دو دموکراسی پیشرو و همکاران نظام سرمایه‌داری مدرن امروزی بودند، همان کشورهایی که انقلاب «نئولیبرال» را تحت نظر رونالد ریگان و مارگارت تاچر در طول دهه ۱۹۸۰ رهبری کردند. با این همه، به نظر می‌رسد که همین کشورها به سوی ملی‌گرایی تندتر و ترانه‌نویسی پیش می‌روند.

این موضوع اصل مطلب کتاب را برای من به ارمغان آورد. از زمانی که مقاله خود را، «پایان تاریخ؟»، در «راسپا» سال ۱۹۸۹ و کتاب «پایان تاریخ و واپسین انسان» را در سال ۱۹۹۲ منتشر کردم^[۲]، از من مرتب پرسیده می‌شد که آیا فلان رویداد، نظریه من را بی‌اعتبار کرده است؟ فلان رویداد ممکن بود کودتایی در پرو، جنگ در بالکان، حملات یازده سپتامبر، بحران مالی جهانی، یا اخیراً انتخاب دونالد ترامپ و موج ملی‌گرایی پوپولیستی باشد.

بیشتر این انتقادات، مبتنی بر یک سوء برداشت ساده در این فرضیه بودند. من از واژه تاریخ در مفهوم هگلی - مارکسیستی استفاده کردم که فاصله طولانی تکامل نهادهای بشری را در دل خود دارد و گاه‌گاه از آن با زبان توسعه یا مدرنیزاسیون نیز یاد می‌شود. واژه پایان نه به معنای «انتهای»، بلکه به مفهوم «هدف» یا «عینیت» به کار رفته بود. کارل مارکس معتقد بود که پایان تاریخ یک آرمان‌شهر کمونیستی خواهد بود. اما من به وضوح نسخه هگل - که در آن توسعه، نتیجه یک دولت لیبرال مرتبط با اقتصاد بازار است - را نتیجه محتمل‌تری دانستم.^[۳]